

Please check whether you have got the right question paper.

- N.B:
1. All questions are compulsory.
  2. All questions carry equal marks.
  3. Figures to the right indicate marks to a sub-question.
  4. For 60:40 pattern any 4 questions may be attempted.

- Q1 Attempt any ONE of the following: 15
- a) Biographical note on Hakeem Nasir Khusraw.
  - b) Writing style and content of Safarnama-e-Nasir Khusraw.
- Q2 Attempt any ONE of the following: 15
- a) Life and literary attainments of Jalal Aal Ahmed.
  - b) Modern Persian Prose literature with special reference to the short stories of Jalal Aal Ahmed.
- Q3 Translate any TWO of the following passages adding necessary notes: 15
- (a) مرا گفت: چه عزم داری؟ گفتم: سفر قبله را نیت کرده ام. گفت: حاجت من آن است که به وقت مراجعت گذر بر اینجا کنی تا تو را باز ببینم.
- بیست و ششم محرم از شمیران می رفتم. چهاردهم صفر را به شهر سراب رسیدم، و شانزدهم صفر از شهر سراب برافتم و از سعیدآباد گذشتم. بیستم صفر سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه به شهر تبریز رسیدم - و آن پنجم شهر یور ماه قدیم بود - و آن شهر قصبه آذربایجان است. شهری آبادان. طول و عرضش به گام پیمودم هر یک هزار و چهارصد بود. و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر می کردند در خطبه: الامیر الاجل، سیف الدوله و شرف الملة ابومنصور و هسودان بن محمد، مولی امیرالمؤمنین.
- (b) از خندان تاشمیران سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است، و به کنار شهر قلعه ای بلند، بنیادش بر سنگ خاره نهاده است. سه دیوار در گرد او کشیده، و کاریزی به میان قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه، که از آنجا آب بر آورند و به قلعه برند. و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد. و گفتند آن امیر را

قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد، چنانکه، در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند، و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همه، کفش ها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس آن کسان را نبرد. و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که: مرزبان الدیلم، جیل جیلان ابو صالح مولی امیرالمومنین و نامش جستان ابراهیم است.

(c) چون سه فرسنگ بر فتم دیهی از حساب طارم بود - برزالخیر می گفتند - گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود. و از آنجا بر فتم رودی آب بود که آن را شاه رود می گفتند. بر کنار دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستاندند از جهت امیر امیران، و او از ملوک دیلمیان بود. و چون آن رود از این دیه بگذرد به رودی دیگر پیوندد که آن را سپید رود گویند. و چون هر دو رود به هم پیونددند به دره ای فرود رود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب به گیلان می گذرد و به دریای آبسکون می رود. و گویند که هزار و چهار صد رودخانه در دریای آبسکون ریزد. و گفتند یک هزار و دو یست فرسنگ دور است، و در میان دریا جزائر است و مردم بسیار، و من این حکایت را از مردم شنیدم.

Q4 Translate any TWO of the following passages by adding necessary notes: 15

(a) تا دم ایستگاه ماشین پا به پایش رفتم. کفشش را هم پایش کرده بودم. لباس خوب هایش را هم تنش کرده بودم. یک کت و شلوار آبی کوچولو همان اواخر، شوهر قبلی ام برایش خریده بود. وقتی لباسش را تنش می کردم، این فکر هم بهم هی زد که: "زن! دیگه چرا رخت نوهاشو تنش می کنی؟"

ولی دلم راضی نشد. می خواستم چه بکنم؟ چشم شوهرم کور، اگر باز هم بچه دار شدم، برود و برایش لباس بخرد. لباسش را تنش کردم. سرش را شانه زدم. خیلی خوشگل شده بود. دستش را گرفته بودم و با دست دیگرم چادر نمازم را دور کمرم نگه داشته بودم و آهسته آهسته قدم بر می داشتم.

(b) آخرین باری که بچه ام را نگاه کردم. درست مثل این بود که بچه ی مردم را نگاه می کردم. درست مثل یک بچه ی تازه پا و شیرین مردم به او نگاه می کردم. درست همان طور که از نگاه کردن به

بچه‌ی مردم می‌شود حظ کرد، از دیدن او حظ می‌کردم. و به عجله لای جمعیت پیاده رو پیچیدم. ولی یک دفعه به وحشت افتادم. نزدیک بود قدمم خشک بشود و سرجایم می‌خکوب بشوم. وحشتم گرفته بود که مبادا کسی زاغ سیاه مرا چوب زده باشد. از این خیال، موهای تنم راست ایستاد و من تندتر کردم. دو تا کوچه پایین تر خیال داشتم توی پس کوچه‌ها بیندازم و فرار کنم. به زحمت خودم را به دم کوچه رسانده بودم، که یکهو، یک تاکسی پشت سرم توی خیابان ترمز کرد.

(c) نمی‌دانم دیگر کجاها را گفت. ولی همان وقت مادرم به او گفت که: "خیال می‌کنی راش می‌دادن؟ هه!" من با وجود این که خودم هم به فکر این کار افتاده بودم، اما آن زن همسایه‌مان وقتی این را گفت، باز دلم هری ریخت پائین و به خودم گفتم: "خوب زن، تو هیچ رفتی که رات ندن؟" و بعد به مادرم گفتم: "کاشکی این کارو کرده بودم."

ولی من که سررشته نداشتم. من که اطمینان نداشتم راهم بدهند. آن وقت هم که دیگر دیر شده بود. از حرف آن زن مثل اینکه یک دنیا غصه روی دلم ریخت. همه‌ی شیرین‌زبانی‌های بچه‌ام یادم آمد. دیگر نتوانستم طاقت بیاورم. و جلوی همه‌ی در و همسایه‌ها زار زار گریه کردم. اما چه قدر بد بود! خودم شنیدم یکی‌شان زیر لب گفت: "گریه هم می‌کنه! خجالت نمی‌کشه..."

Q5 Write short note in English on any TWO of the following:

15

(a) ادبیات کلاسیک ایران

(b) ابو منصور

(c) بچه مردم

(d) سفرنامه نویسی